



۲۰۱۹/۰۷/۱۴



م. اسحاق نگارگر

و این هم ثمر گریستن های من بر انسانیت زده و زخمی در دست دکتاتوران چپ و راست که شیوه اندیشیدن خود را بر همه تحمیل می کنند و مخالفان خود را محکوم به شکنجه های مرگبار می کنند. نگارگر ۱۳ جولای ۲۰۱۹ برمنگهم

چه کردیم؟

که برپیکر این انسانیت زده و زخمی کرده ام!

روزگاری بود که من هم جوان بودم و سرشار از احساس تحول طلبی و سفر به سوی دیاری که گلوی آزادی فردی و اجتماعی را خفه نکنند. در آغاز من هم ساده لوحانه می پنداشتم که برخی از مردم جامعه ستمگر استند و برخی نیز ستمکش و در میان آن ستمگر و این ستمکش نوعی تضاد طبقاتی یا دشمنی ابدی وجود دارد که آشتی در میان شان ممکن نیست و باید ستمکشان متحد شوند و ستمگران را نابود نمایند.

این شعار ساده لوحانه در آن روزگار برای من هم جاذبه داشت ولی من ذهنی کنجکاو داشتم و خواندن کتاب های مخالفان اندیشه خود را نیز برخورد تحریم نکرده بودم و مانند دیگران نمی گفتم که پروپاگند دشمنان طبقاتی است و آنگونه آثار را نیز با دقت در خوردن شان می خواندم.

وقتی انبوهی از آثار مارکس؛ انگلز؛ لنین و استالین را خواندم و تأکید مبالغه آمیز شان را بر طبقات و دشمنی طبقاتی خواندم این فکر را نه تنها در آثار مخالفان که در آثار موافقان نیز با احساس شاعرانه خود ناسازگار یافتم.

مارکس مدعی بود که قوانین جامعه عینی است و نه تنها از حوزه اراده انسان بیرون است که جهت اراده انسان را نیز معین می کند و من با خود می گفتم که اگر این گفته درست باشد پس نه ستمگر در اتخاذ موقف خویش اراده دارد

و نه ستمکش و بیچاره انسان محکوم است که این جنگ طبقاتی را برای همیشه ادامه بدهد و چاره دیگر غیر از همین بگش بگش ندارد.

باز از خود پرسیدم که اگر کودکی در تالابی غرق شود آیا من خود را به خطر افکنده او را نجات می دهم و یا منتظر انگیزه های دیگر می مانم تا دریابم که آن کودک از طبقه دشمن من است یا از طبقه که من خدمتگارش استم. وقتی کتاب جزائر گولاگ سولژنتسین را خواندم که از جنایات وحشتناک استالین پرده برمیداشت و به شیوه بسیار مستند از شکنجه ها در زندان های او صحبت میکرد و می گفت که به زور همین شکنجه ها از مردم اعتراف های عجیب و غریب می گرفتند برای موافقان همین کافی بود که استالین دکتاتور پرولتاریا بود و دکتاتوری پرولتاریا را بر دشمنانش اعمال میکرد ولی این شیوه تفکر برای من سخت کودکانه بود و با خود می گفتم که اگر پرولتاریا حق داشته باشد که مخالف خود را با این شیوه ای غیر انسانی شکنجه کند؛ ستمگر نیز همین کار را می کند و آنچه حقوق انسانی اش می خوانند بازیچه هر دو یعنی ستمگر و ستمکش می شود.

در اتاق شماره شش صدارت زندانی بودم و زندانیانی را که برای محاکمه از پل چرخ می آوردند در همین اتاق می آوردند. برخی از زندانیان صورت دعوای خود را به من می دادند تا در نگارش دفاع به ایشان مشوره بدهم. در تمام صورت دعوای خرنوال یا نماینده دولت دو موضوع به طور متحدالمال تکرار میشد. اگر زندانی مجبور شده بود که زیر شکنجه ها اعتراف کند می نوشتند خودش با رضا و رغبت اعتراف کرد که بالطبع دروغ بود و هیچ کس با رضا و رغبت به گناهی ناکرده اعتراف نمی کند و اگر زندانی مقاومت کرده و تسلیم نشده بود نماینده دولت می نوشت که «مجرم» با استفاده از فضای دموکراتیک تحقیق سؤ استفاده نموده اعتراف نکرد. همین ذکر کلمه «مجرم» کافی بود بگوید که نماینده دولت قبلاً به فیصله رسیده است که طرفش مجرم است و قاضی فقط بر گفته او مهر تأیید باید بگذارد.

به هر صورت من در جریان این زندگی پُر از نشیب و فراز دریافتم که ما انسان ها به راستی محکوم یک نوع جبر بودیم که من آنرا «جبر شیوه استنباط خود» می خوانم.

ما از یک حادثه اجتماعی نوعی استنباط می کنیم و آن استنباط را به شیوه متعصبانه حقیقت می پنداریم و با آنانیکه استنباط ما را ندارند دشمنی می کنیم و حال آن که غالباً با این دشمنان خیالی هیچگونه رابطه شناسایی هم نداریم اما برای خود به نام دشمن حق شکنجه و حتی کشتن شان را نیز میدهیم.

احساس شاعرانه من از سیاست و سیاستمداران و حتی حزبیت شان برای همیشه جدایی اختیار کرد؛ اما در سلسله کتاب های که خوانده ام یکی هم ازدهای خودی مرحوم استاد مجروح بود.

این کتاب با نثر فصیح و استادانه برای من نشان داد که دشمن اصلی در نهاد خود ماست. این کتاب مرا با دنیای سنائی؛ عطار و مولانا آشنا ساخت (اگرچه قبلاً هم با اینان آشنایی داشتم اما نه به عمقی که مرحوم مجروح از ایشان سخن میگفت).

اکنون سال ها شد که من بر انسانیت زده و زخمی انسان گریه می کنم و میدانم که هیچ سیاست و سیاستمدار نمی تواند این انسانیت زده و زخمی را مداوا کند.

دموکراتان امریکا به همان شیوه زندانیان را در گوانتانامو شکنجه کرده اند که شیخان مسلمان سعودی و امارات در زندان های یمن مردم را شکنجه می کنند و یا آیت الله های ایران در زندان های ایران شکنجه می نمایند.

استنباط ها گوناگون است ولی شکنجه گران همان استند که استند و به خاطر استنباط های خود پیکر انسانیت خود را نیز زیر شلاق گرفته اند و شکنجه کرده اند. لقب ها فرق داشت ولی هدف یکی بود. شعری را که در پایان می خوانید در ۲۸ آگست ۹۴ زیر تأثیر ازدهای خودی که در آن روزگار آن را برای نگارش رساله ای همه جانبه تر می خواندم سروده ام.

مستّانِ دریا نوش

سرود از من مخواه دیگر؛
من آن آواره مُرغ بی پر و بالم؛
که اندر باغ من عمریست گُل مُرده؛
دگر در خانه ها شور و صفا و شادمانی نیست؛
دگر از چشمه ساران دُختران آبی نمی آرند؛
قطار کوزه ها را تو دگر اینجا نمی بینی
درین جا آب ها آلوده با خون است
تنورش اشتهای انگیز بوی نان گندم نیست
چراغ خانه خاموش است و آوای ترنم نیست

** * ** * **

عروش را به جُز عفریته غم نیست مشاطه
غزالان سیه چشمش همه بار سفر بستند
تبسم بر لبان کودکش دیگر نمی رقصد؛
به جُز حنظل درین ماتمرا چیزی نمی روید
جوانش کاگل افشان اَتَن ها نیست؛
که نفرین کرده این شهر فراوانی و نعمت را؟
که جُز آتش سراغش را چراغانی نمی گیرد
شکسته دستِ او هیئات دامانی نمی گیرد.

** * ** * **

دگر قمری به غیر از کوکوی ماتم نمی خواند؛

نوای عندلیبش هم دری گوشی نمی کوبد؛
تو گویی مُرده «هژده گانه» و صیادِ بی رحمش
هوای صیدِ مرغان را ز سر یکسر بدر کرده؛
نبینی از بُتک مرغابیان اکنون نشان این جا
که صیادان آن گرم شکار آدمیزادند؛

سرود از من چه می خواهی؟
 که سنگِ درد و غم هیئات مینای طرب بشکست
 نمی بینی که در میخانه ها پای طرب بشکست
 صفای قلب ها در چنگِ خفایش ریاکاری؛
 اسیرِ رقصِ بسمل گشته و خون میخورد پیهم؛
 دریغا زندگی از رگ رگش رختِ سفر بسته؛
 دلی گر هست از ذوقِ طرب بی بهره افتاده؛
 مگر «اربابِ دل رفتند و شهرِ عشق خالی شد؛
 گذارِ اژدهای شعله افکن شد درین وادی
 مگر این بود آن رویای شیرین بهر آزادی؟

*** ** *

سرودِ عشق و شادی در وطن میخواندم و اینک؛
 وطن در خون تپید و ساغرِ قلبِ مرا بشکست؛
 نسیم صبحدم جز بوی باروتم نمی آرد؛
 زبانه لال و چشمم کور آخر من چه سان گویم؛
 که اینجا سُرخیی چشمِ کسان از باده گلگون نیست
 شرابِ محفلِ مستانِ این کشور به جز خون نیست
 چه دریانوش مستانند!
 که بر لب های آنان «بس» نمی آید؛
 سرود از من مخواه آری؛
 که من هم اندرین دریای خون از خویشتن رفتم
 دریغا! آرزوها در دلم خون گشت و من رفتم

۲۸ اگست ۱۹۹۴ لندن روز استقلال افغانستان



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که سروده ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، میتوانند با اجرای "کلیک"ی بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند.

چه گریه ها که بر پیکر این انسانیت کرده ام!
i_negargar_۵۶_tshi_ashkhaa_barpaykar_ensaniyat.pdf